



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

سرشت بتواریگی کالا و راز آن

کارل مارکس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



تیر ۱۳۹۹

یک کالا، در نگاه نخست، چیزی بدیهی و پیش‌پافتاده به نظر می‌رسد. دستاورد واکاوی کالا این است که چیزی است بسیار پیچیده و تو در تو، سرشار از وسوس‌های ماوراءطبیعی و موشکافی‌های بی‌هوده‌ی خداشناختی. مادام که ارزشی مصرفی است، هیچ چیز رازآمیزی ندارد، چه از این زاویه به آن بنگریم که به واسطه‌ی خصوصیاتش نیازهای انسان را ارضاء می‌کند، چه از این لحاظ که خود همین خصوصیات را به واسطه‌ی کار انسان به دست آورده است. کاملاً آشکار و بدیهی است که انسان به میانجی‌فعالیت خود شکل‌های مواد طبیعی را به شیوه‌ای که برایش سودمند بشوند، دگرگون می‌کند. اگر قرار باشد از چوب میزی ساخته شود، شکل چوب تغییر می‌کند. با این حال میز کماکان چوب باقی می‌ماند. چیزی بسیار معمولی و ملموس. اما به محض آن که این میز در مقام و نقش کالا وارد صحنه شود، به چیزی که به‌طور حسی ماوراءحسی است دگردیسی می‌یابد، نه تنها روی پایه‌هایش بر زمین می‌ایستد، بلکه در برابر همه‌ی کالاهای دیگر خود را روی سر قرار می‌دهد و در سر چوبینش سودهایی می‌پروراند بسا شگفت‌انگیزتر از آن که، خودخواسته و آزاد، رقصیدنی را آغاز می‌کند.^[۲۰]

بنابراین سرشت عرفانی کالا ریشه در ارزش مصرفی‌اش ندارد. خاستگاه و سرچشمه‌ی این سرشت رازآمیز، محتوای تعیین‌های ارزش هم نیست. زیرا، اولاً کارهای مفید و فعالیت‌های مولد هراندازه هم که گوناگون باشند، حقیقتی است طبیعت‌شناختی [فیزیولوژیک] که آن‌ها کارکردها یا نقش و کارایی‌هایی از ساز و کار انداموار انسانی [یا ارگانیسم] هستند و این که هریک از این کارکردها، محتوا و شکلش هرچه می‌خواهد باشد، در اساس چیزی نیست جز صرف مغز، عصب، عضله، اندام‌های حسی و اعضای دیگر. ثانیاً تا جایی که به تعیین مقدار ارزش مربوط است، یعنی به مدت زمانی که صرف می‌شود و به کمیت کار مربوط است، کمیت کار حتی ملموس‌تر از کیفیت کار قابل تمیز است. در هر اوضاع و احوالی زمان کاری که صرف تولید وسائل معاش می‌شود، می‌بایست موضوع توجه و علاقه‌ی انسان‌ها بوده باشد، هرچند نه به نحوی یکسان در مرتبه‌های گوناگون تحول^[۲۶] و، سرآخر، به محض آن که انسان‌ها به هر شیوه‌ای برای یکدیگر کار کرده‌اند، کارشان شکلی اجتماعی به‌خود گرفته است.

^[۲۰] به یاد آریم که چین و میزها زمانی رقصیدن آغازبندند که به‌نظر می‌رسید همه‌ی بقیه‌ی جهان در سکون و سکوت فرورفته باشد. برای تشویق دیگران [pour encourager les autres]*

* «برای تشویق دیگران». اشاره به شورش دهقانان تایپینگ در چین ۱۸۶۴ - ۱۸۵۱ و تب احضار ارواح در دهه‌ی ۱۸۵۰ که در طبقات فرادست جامعه‌ی آلمان رایج شده بود. بقیه‌ی جهان در دوران ارتجاع که بلافاصله پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ حاکم شد، «دچار سکون» شده بود.

^[۲۶] یادداشت برای ویراست دوم: نزد ژرمن‌های باستانی، اندازه‌ی یک مورگن [Morgen] زمین بنا به مقدار کار روزانه‌ی یک آدم محاسبه می‌شد و بنابراین Mannwerk (یا Tagwanne) یا (jurnale oder journalis terra journalis jornalıs،) یا Mannskraft, Mannsmaad Mannshauet (یا diurnalıs)، نیز نامیده می‌شد. نک:

بنابراین، سرشتِ معماگونه‌ی محصول کار، به محض آن که شکل کالایی به خود می‌گیرد، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ آشکارا، از خود همین شکل. هم‌سانی کارهای انسان‌ها، شکل عینی شیئیتِ یکسان ارزش محصولات کار را، مقدارِ صرف‌شدن نیروی کار انسانی، شکل مقدارِ ارزشِ محصولاتِ کار را، و سرانجام، روابط تولیدکنندگان با یکدیگر که مؤید تعیین‌های اجتماعی کارهایشان است، شکل روابط اجتماعی محصولات کار را به خود می‌گیرد.

به این ترتیب، پُر راز و رمز بودنِ شکل کالایی، خیلی صاف و ساده عبارت است از این که این شکل، سرشت اجتماعی کار خودِ انسان را به مثابه سرشت شیءِ وارِ خودِ محصولاتِ کار، به مثابه خصلت‌های طبیعی این چیزها جلوه می‌دهد و بنابراین رابطه‌ی اجتماعی‌ای را نیز که تولیدکنندگان با کل کار اجتماعی دارند به رابطه‌ی اجتماعی بین اشیاء که بیرون از خودِ تولیدکنندگان وجود دارد، بدل می‌کند. از طریق این جابجایی است که محصولاتِ کار به کالاها بدل می‌شوند، به اشیائی اجتماعی یا اشیائی که حساً ماوراء حواس‌اند. چنین است که نوری که از یک شیء به اعصاب بینایی می‌تابد، نه دیگر به مثابه انگیزش سوژکتیو خودِ عصب، بلکه به مثابه شکل عینی یک شیء پدیدار می‌شود که بیرون از چشم قرار دارد. اما در این رابطه چیزِ رازآمیزی نیست. در عمل دیدن واقعاً نوری از چیزی، از شیئی یا برابری‌ای که خارج از چشم است، بر شیئی دیگر، یعنی چشم، می‌تابد. این رابطه‌ی فیزیکی است بین دو چیزِ فیزیکی. برعکس، شکل کالایی و رابطه‌ی ارزشی بین محصولات کار، که محل بازنمایی یا تجلیِ شکلِ کالایی است، به طبیعت فیزیکی محصولات کار و رابطه‌ی شیء‌واری که در شکل کالایی بین آن‌ها برقرار می‌شود، مطلقاً و ابداً ربطی ندارد. فقط رابطه‌ی اجتماعی معین بین خودِ انسان‌هاست که این‌جا شکلِ وهم‌آلود و سراب‌وارِ رابطه‌ی بین اشیاء را به خود می‌گیرد. و از همین روست که برای یافتن تمثیلی برای این وضع، ناگزیریم به قلمرو مه‌آلود جهان دینی بگریزیم. این‌جا، آفریده‌های کله‌ی آدمی به پیکره‌هایی قائم به ذات و سرشار از زندگی بدل می‌شوند که با یکدیگر و با انسان‌ها در ارتباطند. چنین‌اند آفریده‌های دست انسان در جهان کالایی. این‌را بتواریگی کالایی می‌نامم، بتواریگی‌ای که به محصولات کار می‌چسبد، به محض آن که آن‌ها در مقام کالاها تولید شوند و بنابراین از تولید کالایی جدایی‌ناپذیر است.

بنابراین، آن‌چنان که در واکاوِ تاکنونی دیدیم، سرشت بتواریگی جهان کالاها از سرشت اجتماعی خودویژه‌ی کار، کاری که تولیدکننده‌ی کالاهاست، سرچشمه می‌گیرد.

اشیاء مصرفی اساساً به این دلیل به کالاها بدل می‌شوند، چون محصولات کارهای خصوصی‌ای هستند که مستقل از یکدیگر صورت می‌گیرند. مجموعه‌ی پیچیده‌ی این کارهای خصوصی، کل کار اجتماعی را می‌سازد. اما از آنجاکه تولیدکنندگان نخست به میانجی مبادله‌ی محصولات کارشان با هم در رابطه‌ی اجتماعی قرار

می‌گیرند، سرشت اختصاصاً اجتماعیِ کارهای خصوصی‌شان نخست در چارچوب این مبادله پدیدار می‌شود. یا کارهای خصوصی در حقیقت نخست از طریق روابطی خود را به مثابه‌ی عضو یا حلقه‌ای از کل کار اجتماعی فعال می‌کنند که به واسطه‌ی آن‌ها، مبادله، محصولات کار، و به میانجی همین روابط، خود تولیدکنندگان را جابجا می‌کند. از همین روست که روابط اجتماعی کارهای خصوصی در دیدگان تولیدکنندگان هم‌چون همان چیزی پدیدار می‌شوند که در واقع هستند، همانا، نه به مثابه رابطه‌ی اجتماعی بی‌میانجی اشخاص در خود کاری که انجام می‌دهند، بلکه برعکس به مثابه رابطه‌ی شیء وار اشخاص و رابطه‌ی اجتماعی اشیاء.

نخست در چارچوب مبادله‌شان است که محصولات کار عینیتی ارزشی پیدا می‌کنند که از عینیتِ حساً گوناگون‌شان به‌عنوان چیزی مصرفی جدا، اما به لحاظ اجتماعی همسان است. این انشقاق محصول کار به شیء مصرفی [nützliches Ding] و شیء ارزشی [Wertding] عملاً فقط زمانی تأیید می‌شود که مبادله پیشاپیش به حد کافی و تا آن‌جا گستردگی و اهمیت یافته است که اشیاء مصرفی برای مبادله تولید شوند و بنابراین سرشت و نقش ارزشی اشیاء پیشاپیش در زمان تولیدشان منظور نظر قرار گرفته باشد. از این لحظه به بعد کارهای خصوصی تولیدکنندگان واقعاً سرشت اجتماعی مضاعفی پیدا می‌کنند. از یک سو باید به مثابه کارهای مفید معین نیاز اجتماعی معینی را ارضاء کنند و به این ترتیب خود را به عنوان حلقه و عضوی از کل کار اجتماعی، از نظام خودپوی تقسیم اجتماعی کار حفظ کنند. از سوی دیگر، آن‌ها نیازهای بسیارگروهی تولیدکنندگان خود را فقط زمانی ارضاء می‌کنند که هر کار خصوصی مفید و خاص با هر نوع دیگری از کارهای خصوصی مفید قابل مبادله باشد، یعنی اعتبار همسان و همترازی داشته باشد. همسانی و همترازی کلیه‌ی کارهای گوناگون فقط می‌تواند با انتزاع از ناهمسانی و ناهمترازی واقعی‌شان ممکن باشد، با تقلیل و تحویل به خصلتی که در همه‌ی آن‌ها مشترک است، خصلتی که آن‌ها به مثابه صرف نیروی کار انسانی، همانا کار انسانی مجرد، از آن برخوردارند. مغز تولیدکنندگان خصوصی این سرشت اجتماعی مضاعف کارهای خصوصی‌شان را فقط در شکل‌هایی ادراک می‌کند که در مراوده‌ی واقعی و عملی بین آن‌ها و در مبادله‌ی محصولات پدیدار می‌شوند؛ یعنی خصلت اجتماعاً مفید کارهای‌شان به این صورت پدیدار می‌شود که محصول کار باید مفید باشد، برای فرد دیگری که مبادله با او انجام می‌شود. سرشت اجتماعی همسانی و همترازی انواع گوناگون کارها در سرشت ارزشی مشترک این چیزهای به لحاظ مادی متفاوت و این محصولات کار جلوه می‌کند.

به این ترتیب، انسان‌ها محصولات کارشان را در مقام ارزش‌ها به این دلیل با هم مرتبط نمی‌کنند که این چیزها برای آن‌ها فقط به مثابه پوسته‌ی شیء وار کار انسانی همسان اعتبار دارند. [برعکس،] آن‌ها از این طریق که در مبادله‌ی انواع گوناگون محصول‌شان با یکدیگر، این محصولات را به مثابه ارزش‌های همسان و همسنگ قرار می‌دهند، کارهای گوناگون‌شان را به مثابه کار انسانی همسان و همسنگ وضع می‌کنند. آن‌ها این موضوع را

نمی‌دانند، اما انجامش می‌دهند.^[۲۷] به همین دلیل روی پیشانی ارزش نوشته نشده است که چیست. برعکس، ارزش، هر محصول کار را به هیروگلیفی اجتماعی بدل می‌کند. بعداً انسان‌ها درصدد رازگشایی از معنای این هیروگلیف برمی‌آیند و می‌خواهند به راز محصول اجتماعی خودشان پی ببرند، زیرا چیزهای مصرفی در مقام ارزش درست مانند زبان، محصول اجتماعی خود انسان هستند. این کشف علمی دیر هنگام که محصولات کار، مادام که ارزش‌ها هستند صرفاً بیان‌های شیء‌وار کار انسانی‌ای هستند که در تولیدشان مصرف شده است، کشفی دوران‌ساز در تاریخ تطور بشریت است، اما به هیچ وجه فرانمود عینی سرشت اجتماعی کار را نمی‌رماند. آن‌چه فقط برای این شکل ویژه از تولید، همانا تولید کالایی معتبر است، این است که سرشت اختصاصاً اجتماعی کارهای خصوصی مستقل از یکدیگر ناشی از همسانی و همسنگی‌شان به‌مثابه کار انسانی است و شکل سرشت ارزشی محصولات کار را به‌خود می‌گیرد. [این ویژگی] پیش و پس از آن کشف، در دیدگان کسانی که در قید و بند مناسبات تولید کالایی اسیرند، به همان میزان قطعی و نهایی پدیدار می‌شود که تجزیه‌ی علمی هوا به عناصرش، مانع از آن نشد که شکل‌ها داشتن به‌عنوان شکلی برای پیکره‌ی یک چیز، کماکان برجای بماند.

آن‌چه در وهله‌ی نخست برای مبادله‌کنندگان محصول جالب است، این پرسش است که در ازای محصول خود چه مقدار از محصولات دیگران را می‌تواند به‌دست آورد، به‌عبارت دیگر، محصولات به چه تناسبی با یکدیگر مبادله می‌شوند؟ به‌محض آن که این تناسب‌ها به ثباتی در حد عرف و عادت دست می‌یابند، چنین به‌نظر می‌آیند که گویی از ماهیت یا طبیعت خود محصولات کار ناشی شده‌اند، چنان‌که مثلاً یک تن آهن و ۲ اونس طلا هم‌ارزند یا یک فوند طلا، به‌رغم تفاوت‌های خصلت‌های فیزیکی و شیمیایی‌شان به‌یک اندازه سنگین‌اند. واقعاً هم، سرشت ارزشی محصولات کار نخست از مجرای به‌کارآمدن‌شان به‌عنوان مقادیر ارزش، تثبیت می‌شود. مقادیر ارزش، مستقل از اراده، دانش پیشین و عمل مبادله‌گران، دائماً تغییر می‌کنند. پیش از آن که از مجرای خود تجربه این بصیرت علمی به‌بار آید که کارهای خصوصی مستقل از یکدیگر، اما به‌مثابه اعضای خودپوی تقسیم کار اجتماعی یک‌سره وابسته به یکدیگر، متداوماً به سنج‌های تناسب اجتماعی‌شان تقلیل می‌یابند و تحویل می‌شوند، زیرا، زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید محصول‌هایشان، در مقام قانون طبیعی تنظیم‌کننده، خود را در برابر نسبت‌های مبادله‌ی تصادفی و دائماً در نوسان این محصولات، به‌نحوی قهرآمیز به کرسی می‌نشانند، به تولید کالایی سراسر تکامل‌یافته‌تری نیاز هست، همان‌گونه که مثلاً قانون جاذبه، قهرآمیز اعمال

^[۲۷] بنابراین وقتی گالیانی می‌گوید: ارزش رابطه‌ای بین دو شخص است، - „La Ricchezza e una ragione tra due persone” - باید بر آن می‌افزود: رابطه‌ای که پشت پوششی عینی یا شیء‌وار پنهان است. نک:

Galiani, „Deila Moneta”, p.۲۲!, t. III von Custodis Sammlung der „Scrittori Classici Italiani di Economia Politica”, Parte Moderna, Milano ۱۸۰۳.

می‌شود، آن‌گاه که بام خانه‌ای بر سری آوار شده است.^[۲۸] بنابراین تعیین مقدار ارزش به‌وسیله‌ی زمان کار در میان جنبش‌های پدیدارشنونده‌ی ارزش‌های نسبی کالاها، رازی است پنهان. کشف این راز، فرانمودِ تعیین صرفاً تصادفی مقادیر ارزش محصولات کار را فاش می‌کند، اما، نه به‌هیچ‌روی شکل عینی‌شان را در مقام ارزش.

تأمل درباره‌ی شکل‌های زندگی انسان و بنابراین، واکاوی علمی‌اش نیز، اساساً راهی را می‌پوید که در راستای معکوس تحول واقعی آن است. تأملی است پس از وقوع و بنابراین با نتایج حاضر و آماده‌ی این فرآیند تحول، آغاز می‌کند. شکل‌هایی که بر محصولات کار مَهْر کالا می‌کوبند و بنابراین پیش‌شرط گردش کالایی‌اند، پیشاپیش و قبل از آن‌که انسان‌ها درصدد آن برآیند نه پیرامون سرشت تاریخی این شکل‌ها، که در دیده‌ی انسان‌ها خودبه‌خود اموری تبدیل‌ناپذیر تلقی می‌شوند، بلکه درباره‌ی دورنمایه و محتوای‌شان به تعلیل و توجیه بپردازند، از استحکام و پای‌قرصی شکل‌های طبیعی زندگی اجتماعی برخوردارند. از همین‌رو، درواقع فقط واکاوی قیمت کالاها بود که به تعیین مقدار ارزش، و فقط بیان پولی مشترک کالاها بود که به تشخیص سرشت ارزشی کالا راه برد. اما دقیقاً همین شکل حاضر و آماده‌ی جهان کالاها — یعنی شکل پولی — است که به‌جای آشکارکردن سرشت اجتماعی کارهای خصوصی، و از آن‌جا، رابطه‌ی اجتماعی کارکنان خصوصی، آن‌ها را به‌طور عینی پرده‌پوشی و پنهان می‌کند. اگر من بگویم دامن، چکمه یا چیزهایی از این قبیل خود را به‌مثابه پیکریابی عام کار مجرد انسانی به پارچه معطوف می‌کنند، دیوانه‌واربودن چنین ادعایی بلافاصله به‌چشم می‌خورد. اما وقتی که تولیدکنندگان دامن، چکمه و چیزهایی از این قبیل، این کالاها را به پارچه — یا به طلا و نقره، که در اصل قضیه کوچک‌ترین تغییری نمی‌دهد — به‌مثابه هم‌ارز عام معطوف می‌کنند، رابطه‌ی کارهای خصوصی‌شان با کل کار اجتماعی برای آن‌ها دقیقاً در همین شکل معوج پدیدار می‌شود.

دقیقاً همین نوع شکل‌ها هستند که مقوله‌های اقتصاد بورژوازی را می‌سازند. این‌ها، شکل‌های اندیش‌گون اجتماعاً معتبر، همانا عینی، برای مناسبات تولید این شیوه‌ی تولید اجتماعی تاریخاً متعین، همانا تولید کالایی، هستند. بنابراین، به‌محض رهایی از این شیوه‌ی تولید و گریز به‌شکل‌های دیگر تولید، همه‌ی رازآلودگی جهان کالا و همه‌ی سحر و جادویی که محصولات کار بر مبنای تولید کالایی را در شولایی مه‌آلود پیچانده است بلافاصله ناپدید خواهند شد.

از آن‌جا که اقتصاد سیاسی دل‌باخته‌ی رایبنسون بازی است^[۲۹]، نخست به دیدار رایبنسون در جزیره‌اش می‌رویم. از آن‌جا که او خانه‌زاد فروتن و قانع است، نیازهایی از انواع گوناگون دارد که باید ارضاء شوند و بنابراین ناگزیر

^[۲۸] «درباره‌ی قانونی که فقط از طریق انقلاب‌های ادواری می‌تواند خود را اعمال کند، چه باید اندیشید؟ آن نیز قانونی طبیعی است که به فقدان آگاهی مردمی که در آن دخیل‌اند متکی است.» (فردریش انگلس، خطوط کلی در نقد اقتصاد سیاسی، در سال‌نامه‌ی آلمانی - فرانسوی به سردبیری آرنولد روگه و کارل مارکس، پاریس، ۱۸۴۴).

^[۲۹] [یادداشت برای ویراست دوم:] حتی ریکاردو هم میرا از رایبنسون‌بازی نیست. «ماهگیر و شکارچی بدوی را بی‌درنگ به مالکان کالاهایی تبدیل می‌کند که ماهی و گوشت شکار خود را به نسبت زمان کار شیئیت‌یافته در این ارزش‌های مبادله‌ای مبادله می‌کنند. وی در

است به کارهای مفیدی از انواع گوناگون سر و سامان بدهد، [مثلاً] کارافزار بسازد، اثاثیه درست کند، لامپها را اهلی کند، ماهی صید کند، به شکار برود و غیره. در این جا از نیایشها و کارهایی دیگر از این دست صحبت نمی‌کنیم، چون رابینسون ما با آنها احساس تفریح و تفنن دارد و این طور فعالیتها را نوعی استراحت و آسایش تلقی می‌کند. با این حال و بهرغم تنوع و گونه‌گونی نقش‌های تولیدی‌اش می‌داند که آنها شکل‌های گوناگون فعالیت عملی خود رابینسون، و بنابراین فقط شیوه‌های مختلف کار انسانی هستند. اضطراب او را ناچار می‌کند که وقتش را دقیقاً بین نقش‌های مختلفش تقسیم کند. این که یکی از این نقش‌ها حجم بیش‌تر یا کم‌تری از نقش‌های دیگر را در کل فعالیت‌هایش اشغال کند، بستگی دارد به این که غلبه بر دشواری‌ای که بر سر راه تحقق فایده‌ای که قصد دست‌یافتن به آن وجود داشته است، بزرگ‌تر یا کوچک‌تر باشد. تجربه، این درس را به او می‌آموزد و رابینسون ما که ساعت، دفتر یادداشت، جوهر و قلمش را از کشتی شکسته نجات داده است، خیلی زود شروع می‌کند مانند یک انگلیسی نجیب، فعالیت‌هایش را دفتردارانه و حساب‌دارانه ثبت کند. سیاهه‌ی اموالش، نخست فهرستی از اشیاء مصرفی است که در اختیار دارد، دستگاه‌ها و ساز و کاری که برای تولیدکردنش ضروری‌اند و سرآخر، زمان کاری که باید به مقادیر معینی برای هر کدام از این محصولات متفاوت به‌طور متوسط صرف کند. در این جا، همه‌ی روابط بین رابینسون و چیزهایی که ثروت خودآفریده‌ی او را می‌سازند، آن قدر ساده و شفاف‌اند که حتی خود آقای ام. ویرت [M. Wirth]، هم می‌تواند بدون زور و زحمت فکری خاصی آنها را بفهمد. با این وجود، همه‌ی تعیین‌های بنیادین ارزش در این روابط گنجانده‌اند.

اینک از جزیره‌ی تابان رابینسون به اروپای تیره و تاریقرون وسطا برویم. در این جا به‌جای انسان مستقل [جزیره‌ی رابینسون] هر آدمی را وابسته می‌یابیم: سیرف و ارباب، واسال و فئودال، عامی و روحانی. وابستگی شخصی به‌همان میزان سرشت‌نمای مناسبات اجتماعی تولید مادی است که نشان‌گر سپهرهای زندگی استوار بر این مناسبات. اما دقیقاً از آن رو که روابط وابستگی شخصی، شالوده‌ی اجتماعی موجود را می‌سازند، کارکردن و محصولات نیازی ندارند به قالب پیکره‌هایی تخیلی درآیند که با واقعیت خود آنها فرق دارند. کارها و محصول به‌مثابه خدمتی طبیعی و بی‌میانجی یا ادای سهمی طبیعی و بی‌میانجی وارد ساز و کار جامعه می‌شوند. در این جا، شکل طبیعی کار، خاص‌بودنش، و نه عام‌بودنش، آن گونه که بر پایه‌ی تولید کالایی ایجاب می‌شود، شکل بی‌میانجی اجتماعی کار است. بیگاری، درست همانند مقدار کار تولیدکننده‌ی کالاها، با زمان اندازه‌گیری می‌شود، اما هر سرفی می‌داند که این کمیت معینی از نیروی کار شخصی اوست که در خدمت و برای اربابش

این جا دچار این نابهنگامی تاریخی می‌شود که ماهیگیر و شکارچی بدوی او ارزش افزای خود را مطابق با جدول‌های درآمد سالیانه‌ی بازار بورس لندن در سال ۱۸۱۷ محاسبه می‌کنند. ظاهراً به‌نظر می‌رسد که «متوازی‌الاضلاع‌های آقای اوئن»^{**} تنها شکل جامعه‌ای غیر از جامعه‌ی بورژوازی است که ریکاردو با آن آشنا بوده است. (کارل مارکس، *پیرامون نقد اقتصاد سیاسی*، صص ۹۳-۳۸)

^{**} به «متوازی‌الاضلاع‌های آقای اوئن»، ریکاردو در اثرش «درباره‌ی حمایت از کشاورزی»، چاپ چهارم، لندن، ۱۸۲۲، ص ۲۱ اشاره می‌کند. اوئن می‌کوشد در طرح‌های اجتماعی اتوپیایی خود ثابت کند که اگر مناطق مهاجرنشین به شکل متوازی‌الاضلاع یا مربع ساخته شوند، هم به‌لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ شیوه‌ی سکونت وافی به مقصودترین شکل را خواهند داشت.

صرف می‌کند. عُشریه‌ای که به کشیش داده می‌شود، روشن‌تر و شفاف‌تر از دعای کشیش است، از این‌رو، داوری ما درباره‌ی صورتک‌هایی که انسان‌ها در رویارویی با یکدیگر بر چهره دارند و درباره‌ی نقش‌های پس‌پشت این صورتک‌ها هرچه باشد، در هر حال مناسبات اجتماعی اشخاص با یکدیگر در جریان کارهای‌شان هم‌چون مناسبات شخصی خود آن‌ها پدیدار می‌شود، نه در لباس مبدل مناسبات اجتماعی اشیاء، همانا مناسبات محصول کار با یکدیگر.

برای ملاحظه‌ی کار اشتراکی، همانا کار بی‌میانجی اجتماعی‌یافته نیازی نداریم به گذشته‌های دور تاریخی و به شکل خودپو و خودروی این نوع کار که در آستانه‌ی تاریخ همه‌ی اقوام متمدن می‌توان دید، بازگردیم^[۳۰] نمونه‌ی بسیار نزدیک‌تر را می‌توان در صنعت پدرسالارانه و روستایی خانواده‌ای دهقانی یافت که برای تأمین نیازمندی‌های منحصر به‌خود، غله، دام، نخ، پارچه و لباس تولید می‌کند. این چیزهای مختلف در برابر خانواده هم‌چون محصولات گوناگون کار خانوادگی، اما نه در رابطه‌ی متقابل‌شان با یکدیگر، در مقام کالا ظاهر می‌شوند. کارهای گوناگونی که این محصولات را ایجاد می‌کنند، کشاورزی، دامداری، ریسندگی، بافندگی، دوزندگی و غیره هر یک از شکل طبیعی بی‌میانجی‌شان، نقش‌ها یا وظایفی اجتماعی‌اند، زیرا نقش یا وظایفی متعلق به خانواده‌اند که مانند تولید کالایی، از تقسیم کار خودرو و خودپو و مختص به‌خود برخوردارند. تفاوت‌های جنسی و سنی و شرایط طبیعی و متغیر کار در اثر تغییر فصول، تقسیم کار در خانواده و میزان زمان کار تک تک اعضای خانواده را تنظیم می‌کنند. اما در این‌جا، مصرف نیروهای کار افراد که به‌وسیله‌ی طول زمان انجام‌شان اندازه‌گیری می‌شود، بنا به سرشت خویش، هم‌چون تعیین اجتماعی خود کارها پدیدار می‌شود، زیرا نیروهای کار افراد بنا به سرشت خود فقط به‌مثابه اندام‌ها یا ارگان‌های نیروی کار مشترک خانواده عمل می‌کنند.

سرانجام، برای تنوع هم شده، انجمنی از انسان‌های آزاد را به تصور درآوریم که با ابزارهای تولید مشترک به کار می‌پردازند و نیروهای کار فردی فراوان‌شان را آگاهانه به‌مثابه یک نیروی کار اجتماعی صرف می‌کنند. همه‌ی تعیین‌های کار رایبسنون این‌جا تکرار می‌شوند، فقط به‌جای فردی بودن، اجتماعی‌اند. همه‌ی محصولات رایبسنون نهایتاً محصول شخص او بودند و بنابراین بی‌میانجی اشیایی مصرفی بودند، برای او. کل محصول انجمن هم، محصولی اجتماعی است. بخشی از محصول، دوباره نقش وسیله‌ی تولید را ایفا می‌کند. این بخش اجتماعی باقی می‌ماند، اما بخش دیگر به‌عنوان وسیله‌ی معاش، از سوی اعضای انجمن مصرف می‌شود. بنابراین باید به‌نحوی بین اعضای انجمن تقسیم شود. نحوه‌ی این توزیع و تقسیم، همراه با شیوه‌ی ویژه‌ی ساز و کار تولید اجتماعی و

[۳۰] [یادداشت برای ویراست دوم:] «خیراً پیشداوری مضحکی در خارج رواج یافته مبنی بر این که شکل طبیعی و خودپوی مالکیت اشتراکی شکلی اختصاصاً اسلاوی، یا حتی منحصراً روسی است. این، شکل کهن و سرآغازین در میان رومی‌ها، توتون‌ها و سلت‌ها وجود داشته و درواقع، تا به امروز هم در هندوستان، در قالب الگوهای متنوع، گاه فقط بقایای ویرانه‌ای از آن وجود دارد. مطالعه‌ی دقیق‌تر شکل‌های آسیایی و به‌ویژه هندی مالکیت اشتراکی نشان می‌دهد که چگونه شکل‌های متفاوت مالکیت اشتراکی خودپو و بدوی به شکل‌های متنوعی انحلال یافته است. به این ترتیب انواع متفاوت و اولیه‌ی مالکیت خصوصی رومی و ژرمنی می‌توانند از این شکل‌های متفاوت مالکیت اشتراکی هندی نتیجه شده باشند (کارل مارکس، پیرامون نقد اقتصاد سیاسی، ص ۱۰).

نیز سطح توسعه‌ی تاریخی تولیدکنندگان که با این شیوه متناظر است، تغییر می‌کند. فقط برای نشان دادن نوعی تشابه تولید کالایی، فرض را بر این می‌گذاریم که سهم هریک از تولیدکنندگان از وسائل معاش، بنا بر زمان کارشان تعیین شده باشد. بنابر چنین فرضی، زمان کار نقشی مضاعف ایفا می‌کند. تقسیم اجتماعاً برنامه‌ریزی شده‌اش تقسیم متناسب و درست کارها و نقش‌های مختلف به تأمین نیازهای گوناگون را تنظیم می‌کند. از سوی دیگر، زمان کار هم‌هنگام سنج‌های است برای تعیین سهم فردی تولیدکنندگان در کار مشترک و بنابراین سهم قابل مصرف هر فرد از محصول مشترک. به این ترتیب در این‌جا روابط اجتماعی انسان‌ها با کارهای‌شان و با محصولات کارشان ساده و شفاف است، چه در تولید و چه در توزیع.

برای جامعه‌ای از تولیدکنندگان کالا که رابطه‌ی اجتماعی تولید در آن به‌طور عام عبارت است از این که با محصولاتش به‌مثابه کالاها، یعنی به‌مثابه ارزش‌ها، رفتار کند و کارهای خصوصی‌اش را در این شکل عینی و در مقام کار همسان و بی‌تمایز انسانی به‌هم منوط و معطوف کند، مسیحیت با کیش انسان انتزاعی‌اش، به‌ویژه در شکل تکوین‌یافته‌ی بورژوازی‌اش، همانا پروتستانیسم، خداپرستی [Deism] و غیره، مناسب‌ترین شکل دین است. در شیوه‌های تولید آسیایی کهن، باستانی و غیره دگرذیسی‌یافتن محصول به کالا، و بنابراین هستندگی انسان‌ها به‌مثابه تولیدکنندگان کالا، نقشی ثانوی دارد، اما هر اندازه مجتمع‌های زندگی انسانی بیش‌تر به‌مرحله‌ی افول و زوال نزدیک می‌شوند، این نقش اهمیت بیش‌تری پیدا می‌کند. در واقع اقوام تجارت‌پیشه، چونان خدایان اپیکور*، تنها در برزخ‌ها یا دنیاهای واسطه‌ی جهان باستان وجود داشتند، همان‌گونه که یهودیان، در منافذ یا حفره‌های کوچک جامعه‌ی لهستان می‌زیستند. آن ساخت و بافت‌های کهنه‌ی تولید اجتماعی به‌نحوی فوق‌العاده، بسیار ساده‌تر و شفاف‌تر از ساخت و بافت تولید بورژوازی‌اند، اما، یا بر بلوغ‌نیافتگی فرد انسان، که هنوز بند نافش را از پیوستگی‌های طبیعی نوع بشر با دیگران نبریده است استوارند، یا بر مناسبات ارباب و بندگی مستقیم تکیه دارند. آن‌ها مقیدند به سطحی پائین‌تر از تحول و تکامل نیروهای بارآور کار، و متناظراً محبوس‌اند در مناسبات انسان‌ها در چارچوب فرآیند تولید مادی‌شان، و بنابراین در مناسبات‌شان با یکدیگر و با طبیعت. این اسارت واقعی، خود را به‌لحاظ مینوی، در ادیان طبیعی و قومی نشان می‌دهد. فرانمود بازتاب‌یافته‌ی جهان واقعی در مذهب اساساً زمانی می‌تواند ناپدید شود که مناسبات زندگی عملی کار و تکاپو، در دیدگان انسان‌ها، هر روزه و همیشه نشان‌گر روابطی آشکارا عقلایی بین خود آن‌ها و با طبیعت باشد. پیکره‌ی فرآیند زندگی اجتماعی، همانا فرآیند تولید مادی، حجاب مه‌آلود و رازآمیزش را تنها زمانی از تن برمی‌کند که به‌مثابه محصول انسان‌هایی آزادانه اجتماعی‌یافته، به مهار آگاهانه برنامه‌ریزی‌شده‌ی آن‌ها درآید. اما برای چنین شرایطی، شالوده‌ای مادی برای جامعه، یا زنجیره‌ای از شروط وجودی مادی ضروری‌اند که به‌نوبه‌ی خود محصول خودپو و خودروی تاریخی طولانی و رنجبار از تحول و توسعه‌اند.

* از دیدگاه اپیکور، فیلسوف یونان باستان، خدایان در جهان‌های واسطه، در فضاها بین جهان‌ها، هستی دارند. آن‌ها نه بر پیدایش و پویش افلاک کوچک‌ترین تأثیری دارند و نه بر زندگی انسان.

اینک، راست است که اقتصاد سیاسی ارزش و مقدار ارزش را، هرچند با کمی و کاستی^[۳۱]، واکاوی کرده و محتوای پنهان در این شکل‌ها را کشف کرده است، اما هرگز حتی این پرسش را طرح نکرده است که چرا این محتوا در آن شکل، یعنی چرا کار در ارزش و مقدار کار، بر حسب مدت آن، در مقدار ارزش محصول کار بازنمایی می‌شود.^[۳۲] صورت‌بندی‌هایی که بر پیشانی‌شان نوشته شده است که به شکل‌بندی اجتماعی تعلق

^[۳۱] نارسایی واکاوی ریکاردو از مقدار ارزش - که البته بهترین واکاوی از آن است - در مجلد سوم و چهارم اثر حاضر معلوم خواهد شد. اما تا آن‌جا که به ارزش به‌طور اعم مربوط است، اقتصاد سیاسی کلاسیک هیچ‌جا بین کار، آن‌گونه که در ارزش بازنمایی می‌شود، و همان کار، مادام که در ارزش مصرفی محصول‌اش نمود پیدا می‌کند، تمایز اکید و آگاهانه‌ای قائل نمی‌شود. یقیناً این تمایز را به‌طور واقعی قائل می‌شود، زیرا به کار، گاهی از جنبه‌ی کمی‌اش می‌نگرد و گاه از لحاظ کیفی. اما به ذهنش این خطور نمی‌کند که پیش‌فرض تمایز صرفاً کمی بین انواع کارها، وحدت یا یکسانی کیفی آن‌ها و بنابراین، تحویل آن‌ها به کار مجرد انسانی است. مثلاً، ریکاردو اعلام می‌کند که با این سخن دستوت دو تراسی موافق است که می‌گوید: «همان‌طور که مسلماً استعدادهای جسمانی و روحانی ما به‌تنهایی ثروت راستین ما هستند، به‌کارگرفتن این استعدادها، یعنی نوع معینی از کار، گنجینه‌ی راستین ما به‌شمار می‌آید و همیشه، با همین روند بهره‌گیری از استعدادهاست که تمام چیزهایی خلق می‌شوند که آن‌ها را ثروت می‌نامیم... هم‌چنین مسلماً تمام این چیزها فقط بازنمود کاری هستند که آن‌ها را خلق کرده است و اگر ارزشی، یا حتی دو ارزش متمایز داشته باشند، تنها می‌توانند از (ارزش) «کاری حاصل شده باشند که از آن سرچشمه گرفته‌اند» (ریکاردو، *اصول اقتصاد سیاسی*، ویراست سوم، لندن، ۱۸۲۱، ص ۳۳۴). در این‌جا تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که ریکاردو تفسیر عمیق‌تر خویش را بر زبان دستوت نهاده است. مسلماً دستوت می‌گوید که تمامی چیزهایی که ثروت را تشکیل می‌دهند «بازنمود کاری‌اند که آن‌ها را به وجود آورده است»، اما از سوی دیگر، وی هم‌چنین می‌گوید که آن‌ها «دو ارزش متفاوت» (ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای)‌شان را از «ارزش کار» کسب می‌کنند. در نتیجه، او دچار همان سطحی‌گری اقتصاددان‌های ولنکار می‌شود که ارزش یک کالا (در این‌جا کار) را پیش‌فرض می‌گیرند تا پس از آن، ارزش کالاهای دیگر را تعیین کنند. اما ریکاردو گفته‌ی دستوت را چنین تعبیر می‌کند که گویا گفته است کار (نه ارزش کار)، خود را در هر دو ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای بیان می‌کند. با این‌همه، ریکاردو خود نیز، میان خصلت دوگانه‌ی کاری که به این شیوه‌ی مضاعف جلوه می‌کند، چنان تمایز اندکی قائل است که ناگزیر، کل فصل «ارزش و ثروت و ویژگی‌های متمایز آن‌ها» را در کتاب خود به بررسی پر زحمت مسائل بی‌اهمیت ژان باتیست سه اختصاص می‌دهد. بنابراین، سرانجام خود نیز کاملاً از این موضوع شگفت‌زده می‌شود که دستوت در خصوص کار به‌مثابه سرچشمه‌ی ارزش با او موافق است، ولی در مقوله‌ی ارزش با «سه» هم‌آواست.

^[۳۲] یکی از کاستی‌های بنیادین اقتصاد سیاسی کلاسیک این است که هرگز موفق نشده است از تحلیل کالا و به‌طور اخص از تحلیل ارزش کالا، شکل ارزش را، یعنی همان چیزی که ارزش را به ارزش مبادله‌ای بدل می‌کند، کشف و استنتاج کند. این اقتصاد سیاسی، حتی از زبان بهترین نمایندگان‌ش، کسانی مانند آ. اسمیت و ریکاردو، با شکل ارزش‌طوری رفتار می‌کند که گویی چیزی کاملاً علی‌السویه است و نسبت به سرشت خود ارزش چیزی خارجی و ظاهری است. علت این ناتوانی یا کاستی فقط این نیست که واکاوی مقدار ارزش همه‌ی توجه و هم و غم اقتصادی سیاسی را به‌خود جذب کرده است. علت، ژرف‌تر از این‌هاست. شکل ارزش محصول کار انتزاعی‌ترین، اما در عین حال عام‌ترین شکل شیوه‌ی تولید بورژوازی است و دقیقاً به‌واسطه‌ی [همین ارزش و شکل ارزش است] که به‌مثابه نوعی ویژه از تولید، و بنابراین هم‌هنگام به لحاظ تاریخی، شخصیت و هویت ویژه می‌یابد. بنابراین اگر اشتباهاً این شکل ارزش به‌مثابه شکلی طبیعی و جاودانه از تولید اجتماعی تلقی شود، آنگاه ضرورتاً ویژگی منحصر به‌فرد شکل ارزش، همانا شکل کالایی، و شکل‌های تکامل یافته‌تر آن، یعنی شکل پولی، شکل سرمایه‌ای و غیره نادیده گرفته خواهد شد. از همین رو، نزد اقتصاددانانی که بر سر زمان کار به‌مثابه سنجی مقدار ارزش کاملاً توافق دارند، می‌توان رنگارنگ‌ترین و متناقض‌ترین تصورات را از پول، یعنی از پیکره‌ی حاضر و آماده‌ی هم‌ارز عام یافت. این اوضاع آشفته مثلاً در بررسی نظام بانکی آشکارا جلوه می‌کند، جایی که، دیگر نمی‌توان با تعاریف عامیانه و بدیهیات پیش‌یافتاده موضوع را به‌نحو مکفی توضیح داد. برعکس، [به‌جای تبیین این نظام] سروکله‌ی نظام مرکانتیلیستی بازآرایش شده‌ای (گانیل و دیگران) پیدا می‌شود که در ارزش فقط شکل اجتماعی را می‌بیند، یا به‌عبارت دیگر، فرامود فاقد بن‌مایه‌اش را. برای این‌که یک‌بار دیگر تأکید کرده باشیم، منظور من از اقتصاد سیاسی کلاسیک، اقتصادی است که از زمان دلبلیو. پتی وجود دارد و برعکس اقتصاد ولنکار به پژوهش پیرامون پیوستار درونی مناسبات تولید بورژوازی می‌پردازد و نه این اقتصاد ولنکار که به‌ولگردی در قلمرو پیوستارهای فرامودین سرگرم است، برای قابل فهم کردن پذیرفتنی باصطلاح زمخت‌ترین پدیده‌ها و برای مصرف داخلی بورژوازی، مباحثی را که اقتصاد علمی دیرزمانی است که فراهم آورده است، دائماً و

دارند که در آن، فرآیند تولید بر انسان مسلط است و نه هنوز انسان بر فرآیند تولید، در آگاهی بورژوازی‌شان به همان اندازه هم‌چون ضرورتی طبیعی و بدیهی تلقی می‌شوند که خودِ کارِ مولد. از همین روست که با شکل‌های ماقبل بورژوازی ساخت و بافت اجتماعی تولید همان رفتاری را دارند که آبابی کلیسا به ادیان پیش از مسیحیت روا می‌دارند.^[۳۳]

گواه این که بخشی از اقتصاددانان در چه دامنه‌ی گسترده‌ای فریب بتواریگی دوسیده به جهان کالاها یا فرانمود عینی تعیین‌های اجتماعی کار را می‌خورند، مشاجره‌های کسل‌کننده و ملال‌آور آن‌هاست درباره‌ی نقش طبیعت در شکل‌گیری ارزش مبادله‌ای. از آن‌جا که ارزش مبادله‌ای عبارت از شیوه‌ی اجتماعی معینی برای بیان کاری است که در تولید یک شیء مصرف شده، نمی‌تواند بیش‌تر از نرخ مبادله‌ی ارزها، حاوی ماده‌ای طبیعی باشد.

از آنجا که شکل کالایی عام‌ترین و ناپروورده‌ترین شکل تولید بورژوازی است، زیرا شکلی است که خیلی زود جلوه می‌کند - هرچند نه به شیوه‌ی مسلط و بنابراین به شیوه‌ی سرشت‌نمایی که امروزه روز می‌بینیم - به نظر می‌رسد سرشت بتواره‌اش هنوز نسبتاً به سادگی قابل رؤیت است. در شکل‌های مشخص‌تر، حتی این فرانمود سادگی، ناپدید می‌شوند. [اگر غیر از این بود،] توهمات نظام پولی از کجا می‌آمدند؟ این نظام، در [چهره‌ی] طلا

دوباره نشخوار می‌کند، ضمن آن که همواره در این محدوده محصور می‌ماند که تصورات مبتذل و خودپسندانه‌ی او را که عاملان بورژوازی تولید از بهترین جهان‌شان دارند، به نظم درآورد، با وسواس سرهم‌بندی کند و آن‌ها را به عنوان حقایقی جاودانه اعلام دارد.^[۳۳] اقتصاددان‌ها شیوه‌ی خاصی در برخورد دارند. از نظر آنان، فقط دو نوع نهاد وجود دارد: مصنوعی و طبیعی. نهادهای فنودالی نهادهای مصنوعی‌اند و نهادهای بورژوازی نهادهای طبیعی. از این نظر، شبیه به عالمان دین هستند که به همین منوال، دو نوع دین را به رسمیت می‌شناسند. هر دینی که از آن ایشان نباشد، ساخته‌ی بشر است در حالی که دین خودشان، فیض خداوند است... پس بدین‌سان، تاریخی وجود داشته است اما از این پس، دیگر وجود نخواهد داشت» (کارل مارکس، *فقر فلسفه*، ۱۸۴۷، ص ۱۱۳). واقعاً آقای باستیا بامزه است که تصور می‌کند یونانی‌ها و رومی‌های باستان، تنها با غارتگری زندگی می‌کردند. زیرا اگر مردم قرن‌ها با غارتگری زندگی می‌کردند، به هر حال همیشه باید چیزی برای غارت کردن وجود داشته باشد؛ به عبارت دیگر، آن‌چه به غارت برده می‌شود، باید پیوسته بازتولید شود. بنابراین، به نظر می‌رسد که حتی یونانی‌ها و رومی‌ها نیز، فرآیندی از تولید، و بنابراین، اقتصادی داشتند که پایه‌ی مادی جهان آن‌ها را می‌ساخت، هم‌چون اقتصاد بورژوازی که پایه‌ی مادی جهان کنونی را می‌سازد. یا شاید باستیا مقصودش این است که شیوه‌ی تولیدی متکی بر کار برده، نظامی است متکی بر غارتگری؟ در این صورت، به عرصه‌ی خطرناکی گام نهاده است. وقتی متفکر غولی هم‌چون ارسطو، در ارزیابی خود از کار برده مرتکب خطا می‌شود، چرا اقتصاددان کوتوله‌ای مانند باستیا در ارزیابی‌اش از کار مزدبگیری به قضاوت درستی رسیده باشد؟ از این فرصت استفاده می‌کنم تا چند کلمه‌ای درباره‌ی ایرادی بگویم که یک نشریه‌ی آلمانی - آمریکایی درباره‌ی اثر من، *پیرامون نقد اقتصاد سیاسی*، ۱۸۵۹، گرفته بود. به گفته‌ی این نشریه، نظر من که هر شیوه‌ی تولیدی معین و مناسبات تولیدی متناظر با آن، به عبارت خلاصه «ساختار اقتصادی جامعه، پایه‌ای است واقعی که بر آن روبنایی حقوقی و سیاسی سر بر می‌آورد و شکل‌های معین آگاهی اجتماعی با آن در انطباق است» و «شیوه‌ی تولید حیات مادی فرآیند کلی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری را مشروط می‌کند»، برای دوران کنونی مان کاملاً صدق می‌کند، زیرا منافع مادی بر آن غالب است، اما نه برای سده‌های میانه که کاتولیسم بر آن تسلط داشت یا برای آتن و روم که سیاست بر آن غالب بوده است. در وهله‌ی نخست، غریب به نظر می‌رسد که کسی بپندارد این عبارت‌پردازی‌های شهره‌ی آفاق درباره‌ی سده‌های میانه و جهان باستان بر دیگران مجهول مانده است. یک چیز روشن است: سده‌های میانه نمی‌توانست از قیل کاتولیسم و جهان باستان، از قیل سیاست زندگی کند. برعکس! شیوه‌ی گذران زندگی این اعصار نشان می‌دهد که چرا در یکی، سیاست و در دیگری، کاتولیسم نقش ایفا می‌کرده است. از این گذشته، فقط آشنایی مختصری با مثلاً تاریخ جمهوری روم کافی است تا دریابیم که راز تاریخ آن، تاریخ مالکیت ارضی است. دون کیشوت هم مدت‌ها پیش، تاوان این تصور خطای خود را داد که ماجراجویی سلحشورانه می‌تواند با تمام شکل‌های اقتصادی جامعه سازگار باشد.

و نقره نمی‌دید که در مقام پول، باز نمایاننده‌ی یک رابطه‌ی تولید اجتماعی‌اند، اما در آن‌ها شکل چیزهایی طبیعی را می‌دید، با ویژگی‌های اجتماعی عجیب و غریب. و اقتصاد مدرن، که چنین متکبرانه و به‌دیده‌ی تحقیر در نظام پولی می‌نگرد، آیا زمانی که به سرمایه می‌پردازد، سرشت بتواره‌ی این نظام برایش ملموس نخواهد شد؟ از زایل شدن توهمات فیزیوکرات‌ها که فکر می‌کردند رانت زمین از خاک سربرمی‌آورد و نه از جامعه، چقدر می‌گذرد؟

با این حال، و هرچند نباید به مباحث آینده پیشدستی کنیم، اما می‌توان در این جا و در رابطه با شکل کالایی مثالی آورد. اگر کالاها زبان سخن گفتن می‌داشتند، می‌گفتند: ارزش مصرفی ما شاید مورد علاقه‌ی انسان‌ها باشد، اما ارزش مصرفی بودن نیست که به ما اعتباری شئی بودن می‌دهد. آنچه به ما جایگاه شئی‌واره می‌دهد، ارزش ماست. مرادده‌ی خود ما با هم، به مثابه چیزهای ارزشی [Wertdinge] این واقعیت را ثابت می‌کند. ما با هم فقط به مثابه ارزش‌های مبادله‌ای رابطه برقرار می‌کنیم. اینک بشنوید چگونه اقتصاددان از اعماق روح کالا سخن می‌گویند:

«ارزش» (ارزش مبادله‌ای) «خصلت اشیاء است، ثروت» (ارزش مصرفی)، «خصلت انسان. در این معنا، ارزش ضرورتاً واجد مبادله است، ثروت نیست.»^[۳۴] «ثروت» (ارزش مصرفی)، در متعلقه‌ای است از انسان؛ ارزش، متعلقه‌ای است از کالا. انسان یا یک جماعت انسانی، ثروتمند است؛ یک مروارید یا یک الماس ارزشمند است... یک مروارید یا یک الماس در مقام مروارید یا الماس، ارزش دارد.^[۳۵]

تاکنون هنوز هیچ شیمی‌دانی، در مروارید یا در الماس ارزش مبادله‌ای کشف نکرده است. کاشفان اقتصادی این ماده‌ی شیمیایی، که مدعی ژرف‌نگری انتقادی ویژه‌ای نیز هستند، برآن‌اند که ارزش مصرفی اشیاء از ویژگی‌های عینی‌شان، مستقل است، برعکس، ارزش‌شان، ناشی از شئی بودن آن‌هاست. آنچه مؤید آن‌ها در این عقیده است، شرایطی است خودویژه که در آن، ارزش مصرفی اشیاء برای انسان، بدون مبادله، یعنی در رابطه‌ای بی‌میانجی بین شئی و انسان تحقق می‌یابد، در حالی که ارزش اشیاء، تنها در مبادله، یعنی در فرآیندی اجتماعی متحقق می‌شود. کیست که در این جا پند داگبری نیک‌نهاد به سیکول، نگهبان شب، را به یاد نیاورد:^{***}

«خوش‌سینما بودن مرد، امری ست اتفاقی، اما توانایی خواندن و نوشتن، امری است طبیعی.»^[۳۶]

^[۳۴] ملاحظاتی درباره‌ی برخی مشاجرات کلامی در اقتصاد سیاسی به‌ویژه در ارتباط با ارزش، و عرضه و تقاضا، لندن، ۱۸۲۱، ص ۱۶.

^[۳۵] س. بیلی، اثر پیش گفته، ص ۱۶۵.

^{***} در نمایشنامه‌ی هیاهوی برای هیچ، اثر شکسپیر، پرده‌ی سوم، صحنه‌ی سوم.

^[۳۶] هم مؤلف ملاحظات... و هم س. بیلی، ریکاردو را متهم می‌کنند که ارزش مبادله‌ای را از چیزی نسبی به چیزی مطلق تبدیل کرده است. برعکس. ریکاردو آن نسبت فرامودین را که این اشیاء (الماس، مروارید و غیره) به مثابه ارزش مبادله‌ای دارند، به رابطه‌ای واقعی که

پشت این فرامود پنهان است، یعنی به نسبت آنها به عنوان بیان‌های صرفِ کارِ انسانی تحویل کرده است. اگر پیروان ریکاردو با بدزبانی به بیلی پاسخ می‌دهند، که به هیچ‌وجه قانع‌کننده نیست، به این علت است که نمی‌توانند در آثار خود ریکاردو هیچ توضیحی درباره‌ی پیوند درونی ارزش و ارزش مبادله‌ای، بیابند.